

اشاره‌ها خوشامد

◆◆ جستارهایی دربارهٔ شعرواندیشهٔ سهراب سپهری

مهرداد مهرجو



اشاره‌های خوشایند

اشاره‌های خوشایند

جستارهایی درباره شعر و اندیشه سهراب سپهری

■ مهرداد مهرجو ■



نقد فرهنگ

۱۴۰۱

■ سرشناسه: مهرجو، مهرداد، ۱۳۷۸- ■ عنوان و نام پدیدآور: اشاره‌های خوشایند: جستارهایی درباره شعر و اندیشه سهراب سپهری / مهرداد مهرجو. ■ مشخصات نشر: تهران: نقد فرهنگ، ۱۴۰۱.
■ مشخصات ظاهری: ۱۹۷ ص. ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م. ■ شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۹۱۹-۴۰-۰ ■ وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا ■ موضوع: سپهری، سهراب، ۱۳۰۷-۱۳۵۹- نقد و تفسیر شعر فارسی- قرن ۱۴- تاریخ و نقد ■ رده‌بندی کنگره: PIR۸۰۹۴ ■ رده‌بندی دیویی: ۸۱/۶۲ ■ شماره کتابشناسی ملی: ۸۹۴۴۱۹۵



نقد فرهنگ

■ نام کتاب: اشاره‌های خوشایند؛ جستارهایی درباره شعر و اندیشه سهراب سپهری

■ نویسنده: مهرداد مهرجو

■ نوبت چاپ: اول

■ سال انتشار: ۱۴۰۱

■ تیراژ: ۵۰۰ نسخه

■ شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۹۱۹-۴۰-۰

■ قیمت: ۱۰۰,۰۰۰ تومان

naqdefarhangpub

@naqdefarhangpub

www.naqdefarhang.com

نشانی: پردیس، میدان عدالت، خ فروردین جنوبی، خ سعدی، مجتمع قائم ۱، بلوک A2، واحد ۲۰۳، تلفن: ۷۲۲۷۶۷۴۸

تلفن مراکز پخش: ۶۶۴۶۰۰۹۹، ۶۶۹۶۷۰۰۷، ۶۶۴۸۶۰۳۵

© کلیه حقوق محفوظ و مخصوص انتشارات نقد فرهنگ است.

نثار صفای صحبت معلم:

علی قادری

و دوستم:

محمدجواد گطافه زاده

دور شدم در اشاره‌های خوشایند...

سهراب سپهری

فهرست مطالب

- پیشگفتار..... ۹
- طنز سپهری (بررسی طنز در اشعار سپهری)..... ۱۱
- از حادثه عشق (بررسی جایگاه عشق زمینی در اندیشه سپهری)..... ۴۱
- سپهری در آینه بیدل (بخش اول: بررسی قرابت‌های صوری شعر بیدل و سپهری)..... ۶۹
- سپهری در آینه بیدل (بخش دوم: بررسی قرابت‌های فکری بیدل و سپهری) ... ۹۷
- به باغ هم‌سفران (بررسی قرابت‌های شعر و اندیشه بیژن جلالی و سهراب سپهری)..... ۱۲۹
- سپهری و سپهری پژوهان (بررسی انتقادی آثار برخی از سپهری پژوهان)..... ۱۵۱
- حاشیه‌هایی بر کتاب «از سهروردی تا سپهری» (اثر سروش دباغ)..... ۱۶۷

پیش‌گفتار

اگر عاشق نمی‌بودیم (صائب)

چه می‌کردیم با این زندگانی؟

(صائب تبریزی)

«گریه شام و سحرشکر که ضایع نگشت»؛ این کتاب محصول انس هفت ساله من با سهراب سپهری، شاعر و نقاش برجسته معاصر، است. در این سال‌ها، افزون بر این‌که توفیق یافته‌ام به صحبت بزرگان ادب فارسی گوش فرا دهم، کمتر روزی را بدون هشت کتاب سپهری و آثاری که درباره او منتشر شده است، به سر برده‌ام. اکنون که به فراپشت می‌نگرم و این بیست و دو سال رفته از عمرم را رصد می‌کنم، درمی‌یابم که آنچه مرا از تلاطم روزگار در امان داشته و شانه‌هایم را قوتی چنان بخشیده تا «بار هستی» را تاب بیاورم، نشست و برخاست کوچکم با «زند/ن بی‌سامان» این سرزمین و فهم اندکم از بسیار آن‌هاست. سپهری نیز به چشم من از قبيله ایشان است. اگر از شب‌های پرشهادت شهر و روزهای سرد و استخوان‌گداز هیچ زمستانی حکایت نکرد، نه از سرب‌بی‌دردی بود، بلکه پند آن طایفه را در گوش داشت و «با دل خونین»، «لب خندان» می‌آورد.

این کتاب در بردارنده هفت جستار درباره شعر و اندیشه سهراب سپهری است. نگارنده به قدر وسع و درک خود از شعر سپهری، کوشیده است زوایایی از شعر و اندیشه این شاعر را مورد بحث قرار دهد که پیش‌تر به آن‌ها پرداخته نشده بود. درباره طنز و جایگاه عشق زمینی در هشت کتاب، اثر قابل اطمینانی در دست

نداشتیم. در رابطه با تأثیرپذیری سپهری از بیدل که دو جستار مفصل آورده‌ام و نیز هم‌سویی‌های فکری او با بیژن جلالی، تحقیق جامعی انجام نشده بود. دو فصل از کتاب را نیز به بررسی انتقادی آرای تعدادی از سپهری‌پژوهان اختصاص داده‌ام. همه‌ی این جستارها به جز جستار «به باغ همسفران» در سایت دین‌آنلاین منتشر شده‌اند؛ اما کنار هم نشستن آن‌ها در مجموعه‌ای این‌چنینی، مستلزم ویرایش و بازبینی اساسی بود که به یاری جان جهان به انجام رسید. مایلم در توضیح تعبیر خوش‌آهنگ «اشاره‌های خوشایند» سپهری که نکو دیدم بر بیشانی اثر پیش رو نقش ببندد، تأکید کنم که نوشته‌های این کتاب را نه جستارهایی کامل و بی‌نقص با زبان و بیان دانشگاهیان، که اشارت‌گونه‌هایی به شعر سپهری می‌دانم؛ اشاراتی که چشم آن دارم تا کام خوانندگان را شیرین کند و باریکه‌راهی فرا راه قلم یاران بگشاید. اگر چنین باشد به مراد رسیده‌ام.

امیدوارم به شرط موافقت بادهای تقدیر، از توفان‌هایی که در این دریای ناپیدا کرانه در کمین خود می‌بینم، کشتی به کرانه برسانم و طی سال‌های پیش رو، دیگر یافته‌هایم درباره شعر و اندیشه سهراب سپهری و دیگر صیادان معانی، به ویژه بیدل دهلوی که مدت هاست مونس خاطر اندوهگینم شده است، بر کاغذ بیاورم و در پی اثر پیش رو منتشر کنم.

از «اریاب معرفت» تمنا دارم که بر نگارنده منت نهند و او را از لغزش‌هایش آگاه کنند. سخن کوتاه، «شکر پراشکم» نثار مهربانانی که در بسامان شدن این مجموعه یاری‌ام کردند. استادانم کامیار عابدی، سروش دباغ و احسان رئیسی که کتاب را پیش از انتشار مطالعه کردند و ملاحظات خود را برایم ارسال کردند. از دکتر بیژن عبدالکریمی و دست‌اندرکاران انتشارات نقد فرهنگ نیز منت‌پذیرم که در انتشار این مجموعه از هیچ مساعدتی دریغ نورزیدند.

مهرداد مهرجو^۱

همدان، آذر ۱۴۰۰

طنز سپهری^۱

«گاهی فکر می‌کنم زندگی رگه‌های طنزآمیزش بیشتر است»^۲

سهراب سپهری

یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های شعر سهراب سپهری زبان طنز اوست. با این حال، تاکنون تحقیق قابل توجهی در این باره انجام نشده است. در این جستار خواهیم کوشید به شرح و بسط برداشت خود از نقش طنز در آثار سپهری بپردازیم.

در تعریف طنز بسیار گفته و نوشته‌اند. برگزیدن تعریفی جامع از طنز، کاری بس دشوار و حتی نشدنی به نظر می‌رسد. دیوید بوچیر^۳، طنزنویس مشهور آمریکایی، در فقرات آغازین یکی از نوشته‌های خود آورده است:

... استادان دانشگاه ده‌ها کتاب، درباره فلسفه، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، تاریخ و حتی زیست‌شناسی طنز و طنزپسا ساختارگرا نوشته‌اند. و همه هم به یک نتیجه رسیده‌اند، و آن این‌که: ما دقیقاً نمی‌دانیم طنز چیست. برای همین بودجه‌ای گزاف برای تحقیقات بیشتر نیازمندیم! به همین دلیل من هم از خیر

۱. از استاد بهاء‌الدین خرمشاهی که این مقاله را پیش از انتشار خواندند و ملاحظات خود را برایم ارسال کردند، بسیار سپاس گزارم.

۲. سهراب سپهری، هنوز در سفرم، به کوشش پریدخت سپهری، تهران، فرزان روز، ۱۳۹۷، ص ۸۲.
3. David Bouchier.

بحث‌های عمیق روشنفکری درباره‌ی طنز و این‌که (طنز چیست؟) می‌گذرم و یک-راست می‌روم سر بحث‌های جزئی درباره‌ی طنز و کارکرد طنز.^۱

این گفته‌ی طنزنازانه‌ی دیوید بوچیتر به معنای آن نیست که او طنز را نشناخته است، که به عکس، سر باز زدن بوچیتر از ارائه‌ی تعریف طنز، تسلط او را بر مفهوم گسترده و تعریف ناشدنی آن آشکار می‌کند. در همین وهله‌ی نخست اذعان می‌کنم که من هم در این مقاله به پیروی از بوچیتر تعریف مشخصی از طنز ارائه نخواهم کرد، اما لازم می‌دانم مقدمه‌ای درباره‌ی طنز و ملاک‌های خود در برکشیدن طنز سپهری بیاورم. تعریف نادرست بعضی از محققان از طنز منجر به آن شده است که تحقیق آن‌ها نیمه تمام بماند. بهترین نمونه‌ای که اکنون در ذهن دارم و می‌توانم به آن ارجاع بدهم، مقاله‌ی «طنز حافظ» نوشته‌ی محمدرضا شفیعی کدکنی و نقد بهاء‌الدین خرمشاهی به آن مقاله است. شفیعی کدکنی می‌گوید: «معتقدم که تا این لحظه، تعریفی جامعه‌تر و دقیق‌تر از این تعریف [اجتماع هنری ضدین یا نقیضین]، در باب طنز در هیچ زبانی نیافته‌ام».^۲ او برای تشریح این تعریف از طنز شواهدی آورده است، نظیر حکایت زیر از عبید زاکانی:

قزوینی را پسر در چاه افتاد. گفت: (جان بابا! جایی مرو تا من بروم رسن بیاورم و تو را بیرون کشم!)^۳

فردی که در چاه گیر افتاده باشد، جایی را ندارد برود و معقول نیست اگر به او بگوییم جایی نرو تا راهی برای نجات پیدا کنیم. سپهری هم با استفاده از شگرد اجتماع نقیضین، طنزهای بسیاری ساخته است. برای مثال:

۱. دید طنزآمیز: چگونه داستانمان را طنزآمیز کنیم؟، دیوید بوچیتر، ترجمه: محسن سلیمانی، مندرج در: اسرار و ابزار طنزنویسی، ۱۳۹۶، تهران، سوره مهر، ص ۳۵ تا ۵۱.

۲. طنز حافظ، مندرج در: این‌کیمیای هستی (سه جلدی)، شفیعی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۹۶، جلد اول، ص ۱۸۳.

۳. کلیات، عبید زاکانی، تصحیح محمدجعفر محجوب، زیر نظر احسان یارشاطر، نیویورک، ۱۳۷۸، Bibliotheca persica press، ص ۲۸۹.

و بزی از خزر نقشه جغرافی آب می خورد^۱

در عالم واقع ممکن نیست که بز از آب شور دریاچه خزر بخورد، چه رسد به خزر نقشه جغرافی. چه بسا مراد سپهری از «بز»، همان «معلم جغرافیا» باشد. او در یکی از نوشته های خود با طنزی انتقادی می گوید: «در دبستان از شاگردان خوب بودم. اما مدرسه را دوست نداشتم. خودم را به دل درد می زدم تا به مدرسه نروم. بادبادک را بیش از کتاب درس دوست داشتم. صدای زنجره را به اندرز آقای معلم ترجیح می دادم».^۲

سوال اینجاست که آیا تعریف «اجتماع هنری نقیضین»، تعریف جامعی از طنز است؟ البته که نه. برای نمونه به ابیات زیر توجه کنید:

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب

بازی چرخ یکی زین همه باری بکند^۳

این که می خواهد یا به وصال برسد یا اگر نه، دست کم رقیب عشقی اش بمیرد، طنز است.

رقص بر شعر خوش و ناله نی خوش باشد

خاصه وقتی که در آن دست نگاری گیرند^۴

مصراع دوم طنز بیت را دو چندان کرده است. رقص با شعر و آواز، خوش است و چه بهتر اگر نگارت نیز یکدل و همراهت باشد.

یک دست جام باده و یک دست جعد یار

رقصی چنین میانه میدانم آرزوست^۵

۱. هشت کتاب، سهراب سپهری، تهران، طهوری، ۱۳۸۷، ص ۲۸۱.

۲. هنوز در سفرم، ص ۱۵ و ۱۶.

۳. دیوان اشعار، حافظ، تصحیح و توضیح: پرویز ناتل خانلری (دو جلدی)، تهران، خوارزمی، ۱۳۹۸، جلد اول، ص ۳۸۴.

۴. همان، ص ۳۷۶.

۵. غزلیات، مولانا، مقدمه، گزینش و تفسیر: محمدرضا شفیعی کدکنی (دو جلدی)، تهران، سخن، ۱۳۸۷، جلد اول، ص ۲۹۷.

این‌که چنین خوشباشانه آرزو می‌کند در یک دست جام باده بگیرد و در دست دیگر زلف معشوق و رقص بیاغازد، طنز است.

در هر سه مورد خبری از اجتماع نقیضین نیست؛ اما پای طنز در میان است. سپهری هم وقتی می‌گوید «زندگی شستن یک بشقاب است»^۱، طنز است؛ اما اجتماع نقیضینی در کار نیست. ممکن است کسی بپرسد این تعبیر سپهری چه طنزی دارد؟ آیا در مقابل سوال مهیب زندگی چیست، این میزان از ساده‌بینی طنز نیست؟ و آیا این تعریف سپهری از زندگی، نمی‌تواند خطابی باشد به آن دسته از اندیشمندانی که بیهوده در پی کشف راز خلقت و دم زدن از چیستی و غایت زندگی‌اند و آن‌چنان مشغول این مسائل می‌شوند که از یاد می‌برند زنده‌اند و زندگی چیزی نیست جز لحظات گذرنده و امور به ظاهر ساده و بی‌ارزش؟ آن وقت خنده‌دار نیست اگر فردی به این طایفه که به خیال خود از تیزهوش‌ترین‌های تاریخ‌اند و عمری صرف کار خود می‌کنند، بگوید: «زندگی شستن یک بشقاب است»؟ حافظ هم خطاب به ایشان است که می‌گوید:

حدیث از مطرب و می‌گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را^۲

چنان‌که در ادامه توضیح خواهم داد، با در نظر داشتن این نکته می‌توان بسیاری از طنزهای نهان سپهری را دریافت.

نکته دیگری که باید به آن توجه داشت، این است که طنز با فکاهه، هجو، هزل و... متفاوت است و لزوماً خنده‌دار نیست. ایرج پزشکزاد در کتاب «طنز فاخر سعدی» آورده است: «برداشت غیر واقعی ما از طنز، یعنی توقع خنده از یک نوشته یا گفته‌ای، برای آن‌که بر طنزیت آن صحنه بگذاریم، باعث شده که بین ما و این نوع ادبی فاصله افتاده است. نه تنها از طنزگستان غافل مانده‌ایم، که از کنار طنز بی‌خنده یا کم‌خنده بعضی از نویسندگان جوان سال‌های اخیرمان هم بی‌توجه

۱. هشتم کتاب، ص ۲۹۰.

۲. دیوان حافظ، ص ۲۲.

گذشته‌ایم».^۱ طنز سپهری نیز اغلب طنزی بی‌خنده یا کم‌خنده است. شفیفی کدکنی به نیکی بر این موضوع تأکید می‌کند:

خصوصیت دیگر شعر سپهری که او را در میان معاصرانش امتیازی بزرگ می‌بخشد، نوع بیان طنزآمیز است که این طنز را چنان عرضه می‌دارد که هزل و جد را از یکدیگر باز نمی‌توان شناخت، چرا که مرز میان آن دو گم‌شده در هم می‌نماید و این مسأله آمیختن طنز به جد به حدی که قابل تفکیک نباشد یکی از مهم‌ترین خصوصیات هنر سپهری است.^۲

بسامد طنز در کتاب «صدای پای آب»، «حجم سبز» و مکتوبات سپهری بسیار بالاست، به طوری که می‌توانیم بگوییم بسیاری از فقرات این دفتر، طنز لطیفی در خود دارد. برای مثال در یکی از سروده‌های خود می‌گوید:

یاد من باشد فردا، بروم باغ حسن گوجه و قیسی بخرم

یاد من باشد فردا لب سلخ، طرحی از بزها بردارم

طرحی از جاروها، سایه‌هاشان در آب

یاد من باشد، هر چه پروانه که می‌افتد در آب، زود از آب درآرم

یاد من باشد کاری نکنم، که به قانون زمین بر بخورد

یاد من باشد فردا لب جوی حوله‌ام را هم با چوبه بشویم...^۳

طنز این تعبیرها چنان‌که در سطرهای پیش نیز اشاره کردم، در تعریف ساده سپهری از زندگی است. گویی به مخاطب تسخر می‌زند که فکر نکن زندگی رسیدن به یک آرمان بالاست، بلکه همان شستن حوله، خریدن میوه و... که ظاهراً امری بی‌ارزش است، بخشی از زندگی ماست. در شعر «ساده‌رنگ» نیز می‌گوید:

من اناری را می‌کنم دانه، به دل می‌گویم:

خوب بود این مردم دانه‌های دلشان پیدا بود

۱. طنز فاخر سعدی، ایرج پزشکزاد، تهران، شهاب، ۱۳۸۱، ص ۱۲۲.

۲. با چراغ و آینه، محمدرضا شفیفی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۹۸، ص ۵۴۳.

۳. با چراغ و آینه، ص ۳۵۴.

می‌برد در چشمم آب انار: اشک می‌ریزم
مادرم می‌خندد
رعنا هم^۱

در این شعر، تقابل اشک ریختن سهراب— که به دلیل پاشیدن آب انار به چشم اوست— و خندیدن مادر و خدمتکارشان به او قابل توجه است. سپهری در شعر معروف «در گلستانه» نیز بالحنی خوشباشانه می‌گوید:

لب‌آبی
گیوه‌ها را کندم، و نشستم، پاها در آب: من چه سبزم/ امروز
و چه اندازم تنم هوشیار است^۲

چنین تعبیرهایی به جهت لحن خوشباشانه و ساده‌شان، همان طنزاند. حافظ هم می‌گوید:

چمن خوش است و هوا دلکش است و می‌بی‌غش
کنون به جز دل خوش هیچ در نمی‌باید.^۳

خوب است با این توضیحات به سراغ بیت‌هایی از آغازین منظومه بلند «صدای پای آب» برویم:

اهل کاشانم
روزگارم بد نیست
تکه‌نانی دارم، خرده‌هوشی، سرسوزن ذوقی
مادری دارم بهتر از برگ درخت
دوستانی بهتر از آب روان^۴

این ابیات طنزی نمکین در خود دارد؛ طنزی که در لحن خودمانی و خوشباشانه

۱. همان، ص ۳۴۳ و ۳۴۴.

۲. هشت کتاب، ص ۳۴۹ و ۳۵۰.

۳. دیوان حافظ، ص ۴۶۸.

۴. دیوان حافظ، ص ۲۷۱ و ۲۷۲.

او نمایان است. سپهری مادرش را با برگ درخت و دوستانش را آب روان مقایسه می‌کند. او در یکی از نامه‌هایش نیز آورده است: «نازی، تو از آب بهتری، تو از سیب بهتری. تو از ابر بهتری».^۱ می‌گوید بله! تکه نانی دارم و از زندگی ام راضی‌ام! در شعر «آب» نیز که یکی از درخشان‌ترین طنزهای سپهری را در بردارد، ابتدا نصیحت می‌کند که «آب را گل نکنیم»^۲ و بعد از «مردمان سررود»^۳ مثال می‌زند:

چه گوارا این آب
 چه زلال این رود
 مردم بالادست چه صفایی دارند
 چشمه‌هاشان جوشان
 گاوهاشان شیرافشان باد
 من ندیدم دهشان
 بی‌گمان پای چپرهاشان جا پای خداست
 ماهتاب آنجا می‌کند روشن پهناي کلام
 بی‌گمان درده بالاست، چینه‌ها کوتاه است
 مردمش می‌دانند که شقایق چه گلی است
 بی‌گمان آنجا آبی، آبی است
 غنچه‌ای می‌شکفت، اهل ده باخبرند
 چه دهی باید باشد!
 کوچه باغش پر موسیقی باد
 مردمان سررود، آب را می‌فهمند
 گل نکردندش، ما نیز
 آب را گل نکنیم^۴

در این شعر لحن پُرشور و نشاط سپهری توأم با طنزی دل‌انگیز است و در دعای

۱. هنوز در سفرم، ص ۱۰۰.

۲. هشت کتاب، ص ۳۴۵.

۳. همان، ص ۳۴۷.

۴. همان، ص ۳۴۶ و ۳۴۷.

ساده‌ او برای مردم ده بالادست: «گاوهاشان شیرافشان بادا»، به اوج می‌رسد. نیاز به توضیح است که «ده بالادست» نظیر شهر «پشت دریاها»، بر ساخته ذهن شاعر است و به مکان و مردم خاصی دلالت نمی‌کند؛ هیچ مردمی در هیچ دهی از شکوفا شدن غنچه‌ای خبردار نیستند. اگر سپهری می‌گوید مردمان سررود آب را گل نمی‌کنند، قدر گل زیبایی چون شقایق را می‌دانند و حتی از شکفتن یک غنچه خبر دارند، به قول معروف به در می‌گویند تا دیوار بشنود. یعنی از آدم‌های صنعت زده عصر خود انتقاد می‌کند. درباره طنز انتقادی سپهری در ادامه به تفصیل سخن خواهم گفت.

یکی دیگر از درخشان‌ترین تعبیرهای سپهری که طنزی هنرمندانه را در خود دارد، آنجاست که می‌گوید: «کسی نیست / بیا زندگی را بدزدیم / آن وقت میان دو دیدار قسمت کنیم»^۱ دعوت به «دزدیدن زندگی» و «قسمت کردن آن در دو دیدار»، طنز زندانه‌ای به کلام سپهری بخشیده است؛ طنزی که ذهن مرا به دیوان حافظ سوق می‌دهد:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است^۲

باید توجه داشت که این طنز چنان‌که گفتیم خنده‌آور نیست. وقتی حافظ می‌گوید: «حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست»^۳، یا «جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است»^۴، طنز ملیحی به کلام خود آغشته کرده است؛ این‌که دنیا چندان هم جدی نیست و سخت یا آسان می‌گذرد، پس بهتر است دوروزی را که مجال زیستن داریم، به خوشی سپری کنیم. حافظ در یکی از غزلیات خود می‌گوید:

ساقیا مجلس انس است غزل خوان و سرود

چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد شد^۵

۱. هشت کتاب، ص ۳۹۵.

۲. دیوان حافظ، ص ۹۰.

۳. همان، ص ۱۶۶.

۴. همان، ص ۱۰۸.

۵. همان، ص ۳۳۶.

این بی‌خیالی و خوشباشی و به هیچ گرفتن دنیا، به طنز دامن می‌زند. طنزی که نه تنها خنده‌آور نیست، بلکه توأم با نوعی اندوه است؛ طنزی غمناک از جنس این اندیشهٔ خیامی حافظ: «آخر الامر گل کوزه‌گران خواهی شد / حالیا فکر سبو کن که پراز باده کنی»^۱ می‌گوید از آنجا که عمرت دوروزی بیش نیست و به زودی با خاک راه یکسان خواهی شد، پس بهتر است، مهلت کوتاه عمرت را به خوشی بگذرانی و به جای «غم دنیای دنی»، باده خوری.^۲ این طنز محصول کنار آمدن با بد و نیک جهان گذران است و لبخند پُرمعنایی بر لبان مخاطب آگاه می‌آورد؛ لبخندی که به تعبیر داریوش شایگان: «قرن‌های متمادی است که در تمثال‌ها و مجسمه‌ها و تصویرهای بودا و (بودی ساتواها) منعکس است و راز آن در دل هر بودایی واقعی تجلی دارد؛ لبخندی که هم نوعی استهزا به عدم ثبات اشیا و ناپایداری سلسله علل و گردش بی‌پایان ذرات هستی و رقص کائنات تعبیر می‌تواند شد و هم نوعی ترحم پاک و خالص و شریف و خالی از گزند احساسات، ترحم به اندوه و رنج پایان‌ناپذیر موجودات سرگردانی که گریبانگیر چرخ (بازپیدایی) اند».^۳ این خندهٔ حکیمانه، چنانکه سروش دباغ می‌نویسد: «از جنس به مزاح گرفتن عدم ثبات عالم و سخره بر رنج و اندوه بی‌امان موجودات پیرامونی سرگردان است».^۴

جهت ادامهٔ بحث، بجاست که اشاره کنم مضمون «این نیز بگذرد»، از جمله مضمون‌هایی است که کم‌وبیش در همهٔ ادوار شعر فارسی تکرار شده است. داریوش شایگان در این باره دو آبخور قائل است: اول این‌که «(این نیز بگذرد) این معنا را دارد که جهان سراسر هیچ است و اعتباری چندان ندارد و چون ما در

۱. همان، ص ۹۶.

۲. این تعبیر از حافظ است. در نسخهٔ خانلری چنین است: «غم دنیای دنی چند خوری باده بخواه» (دیوان حافظ، ص ۳۲۶)؛ اما در بعضی از نسخه‌ها، از جمله نسخهٔ قزوینی و غنی، به جای فعل «بخواه»، «بخور» ضبط شده است: «غم دنیای دنی چند خوری باده بخور»؛ دیوان حافظ، ص ۳۲۷.

۳. داریوش شایگان، آمیزش افق‌ها، منتخب آثار، گزینش و تدوین: محمد منصور هاشمی، فرزانه روز، ۱۳۸۹، ص ۴۴.

۴. سروش دباغ، طنز الهیاتی و اعتراض الهیاتی، منتشر شده در سایت دین‌آنلاین، ۱۳۹۹.

گردش ایام دستی نداریم، پس امور را به خود رها کنیم و در تغییر دادن چیزها بیهوده سرسختی نکنیم؛ چه عقل ما از درک عالم عاجز است»^۱ و آبشخور دوم آن، که سازگاری بیشتری با روح ایرانی و ادبیات فارسی دارد، آن است که این جهان مادی را نسبت به یک اصل (چون عالم بالا)، بی‌اهمیت قلمداد کنیم.^۲ در همین جا شایگان از «امور را به جد نگرفتن و طنز حکیمانه پیشه ساختن»^۳ سخن می‌گوید. به تعبیر قرآن: «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» (آیه ۲۶، سوره عنکبوت) در این آیه زندگی این جهانی بازی و سرگرمی قلمداد شده و آخرت، زندگی حقیقی.

از جمله پیام‌های سپهری جدی نگرفتن امور پیرامون و آمد و شدهای زندگی بی‌دوام این جهانی و دم را غنیمت شمردن است. سپهری حتی از مرگ پدر خود با چنین طنزی یاد می‌کند:

پدرم پشت دوبار آمدن چلچله‌ها، پشت دو برف
 پدرم پشت دو خوابیدن در مهتابی
 پدرم پشت زمان‌ها مرده است
 پدرم وقتی مرد آسمان آبی بود
 مادرم بی‌خبر از خواب پرید، خواهرم زیبا شد
 مرد بقال از من پرسید چند من خربزه می‌خواهی؟
 من از او پرسیدم دل خوش سیری چند؟^۴

لحن خوشباشانه سپهری کلام او را با طنزی حکیمانه درآمیخته است. صحبت از واقعه دل‌سوزی چون مرگ پدر است؛ اما گویی سپهری قضیه را طور دیگری می‌بیند و نشانی از اندوه ندارد. بجاست که جهت روشن شدن مطلب به مصداق «تعرف الاشیا باضدادها»، این شعر سپهری را با شعری از نیما که در دومین سالگرد

۱. داریوش شایگان، *آسیا در برابر غرب*، تهران، فرزان روز، ۱۴۰۰، ص ۱۵۰.

۲. همان، ص ۱۵۰ و ۱۵۱.

۳. همان، ص ۱۵۱.

۴. هشت کتاب، ص ۲۷۴ و ۲۷۵.

درگذشت «تقی ارانی» سروده است، مقایسه کنیم:

دو سال از نبود غم انگیز او گذشت

روی مزار او

دوبار برگ های خزان ریخته شدند

...

دو سال شمع زندگی اش را به روشنی

مردم ندید لیک

بس شمع های دیگر روشن شدند از او^۱

موضوع سخن هر دو شاعر یکی است. نیما برای این که بگوید دو سال از مرگ تقی ارانی گذشته، می گوید: «دوبار برگ های خزان ریخته شدند». تعبیر «برگ های خزان»، «نبود غم انگیز او» و... کلام او را به اندوه درآمیخته است؛ اما سهراب به جای این که بگوید پدرم دو سال پیش مرد، می گوید: «پشت دوبار آمدن چلچله ها، پشت دو برف» و «پشت دو خوابیدن در مهتابی»؛ در این تعبیر هیچ حزنی احساس نمی شود، اگرچه از مرگ پدرش می گوید. گویی سپهری در این آیات با طنزی حکیمانه به مخاطب القا می کند که در این دنیای بزرگ و گذرا، حتی از دست دادن همیشگی عزیزترین ها نیز غم بزرگی نیست.

او با همین زبان طنز در شعر دیگری می گوید:

یک نفر دیشب مرد

و هنوز، نان گندم خوب است

و هنوز، آب می ریزد پایین، اسب ها می نوشند^۲

اگر کسی به ما بگوید فلانی مرد؛ اما هنوز خورشید طلوع می کند، طنز تلخی به کار برده است؛ قرار هم نیست با مردن کسی جهان از گردش بماند. سهراب هم می گوید اگرچه «یک نفر دیشب مرد»، اما «هنوز، نان گندم خوب است / و هنوز،

۱. نیما یوشیج، مجموعه اشعار، گردآوری و تدوین: سیروس طاهباز، تهران، نگاه، ۱۳۹۹، ص ۴۵۱ و ۴۵۱.

۲. هشت کتاب، ص ۳۸۷.

آب می‌ریزد پایین، اسب‌ها می‌نوشند». گزاره دوم سپهری طنز است، چرا که بر موضوعی بدیهی تأکید می‌کند؛ قرار نیست با مردن کسی اسب‌ها آب نخورند یا نان گندم بدمزه شود. این که سپهری می‌گوید: «پدرم وقتی مرد، آسمان آبی بود» نیز طنزی از این جنس است. می‌توان پرسید مگر قرار بود آسمان آبی نباشد، اگرچه این تعبیر را چنین نیز می‌توان معنا کرد که پدرم در روزی آرام و بی‌ابر مرد. سهراب در ادامه سخنان خود درباره مرگ پدرش می‌گوید:

پدرم وقتی مرد پاسبان‌ها همه شاعر بودند^۱

شاعر شدن پاسبان‌ها طنز است. سپهری در یکی از نوشته‌هایش می‌گوید:

وقتی که پدرم مرد، نوشتم: پاسبان‌ها همه شاعر بودند. حضور فاجعه‌ی آنی دنیا را تلطیف کرده بود. فاجعه آن طرف سکه بود. وگرنه من می‌دانستم و می‌دانم که پاسبان‌ها شاعر نیستند.^۲

سپهری با همین طنز است که می‌گوید:

من گدایی دیدم، در به در می‌رفت و آواز چکاوک می‌خواست
و سپوری که به یک پوسته خربزه می‌برد نماز^۳

پیداست که هیچ گدایی از سر خوشی گدایی نمی‌کند و آواز چکاوک نمی‌خواهد. سهراب خم شدن سپوران برای جارو کردن یک پوسته خربزه را به رکوع کردن ایشان تشبیه کرده است؛ اما می‌دانیم که هیچ سپوری برزبانه نماز نمی‌برد. بنابراین کلام او طنز است و مقصود او از این که باید نگاه خود را به هستی عوض کنیم، وگرنه می‌دانیم که هیچ گدایی به دنبال آواز پرند نیست، هیچ سپوری برزبانه نماز نمی‌برد و پاسبان‌ها شاعر نیستند. در واقع، سپهری با ناملایمی‌های زندگی نیز کنار می‌آید و آن‌ها به شرحی که آوردیم، جدی نمی‌گیرد.

۱. همان، ص ۲۷۴.

۲. هنوز در سفرم، ص ۲۵.

۳. هشت کتاب، ص ۲۷۷ و ۲۷۸.

گروهی از منتقدان به سپهری خرده می‌گیرند که او از خلق کاملاً بیگانه است، خود در رفاه و آسایش محض زندگی می‌کند و از این رو شعرش روشن و شفاف است. اما نکته در این است که او ناملايمات زندگی خود را نیز سهل می‌گیرد. برای مثال بیماری خود را چنین خطاب می‌کند:

ای سرطان شریف عزلت
سطح من ارزانی تو باد^۱

همچنین:

دیده‌ام گاهی در تب، ماه می‌آید پایین
می‌رسد دست به سقف ملکوت
دیده‌ام سهره بهتر می‌خواند
گاه زخمی که به پا داشته‌ام

زیر و بوم‌های زمین را به من آموخته است
گاه در بستری بیماری من، حجم گل چند برابر شده است
و فزون تر شده است، قطر نارنج، شعاع فانوس^۲

و سفارش می‌کند که: «بد نگوئیم به مهتاب اگر تب داریم».^۳ در واقع او با طعنی طنزآمیز، آن‌هایی را که از هستی شاکی‌اند خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید با کوچک‌ترین تبی که به سراغتان می‌آید، به هستی و نیستی ناسزا نگوئید، همان‌طور که در زبان محاوره به کسی که نامعقول سخن می‌گوید، معمولاً می‌گوئیم فلانی تب کرده است و کسی که تب داشته باشد هذیان می‌گوید. بخش زیادی از طنز سپهری، طنزهای انتقادی اوست. انتقاد او گاه به شرحی که خواهیم آورد متوجه دین‌داران ظاهرین، سیاسی‌ها و... است و گاه متوجه عوام سطحی‌نگر به هستی. برای مثال در شعر «سوره تماشا» می‌گوید:

۱. هشت کتاب، ص ۴۰۵ و ۴۰۶.

۲. همان، ص ۲۹۶.

۳. همان، ص ۲۹۵.

سرهرکوه رسولی دیدند
 ابرانکار به دوش آوردند
 باد را نازل کردیم تا کلاه از سرشان بردارد
 خانه‌هاشان پر داوودی بود
 چشمشان را بستیم
 دستشان را نرساندیم به سرشاخه هوش
 جیبشان را بر عادت کردیم
 خوابشان را به صدای سفرآینه‌ها آشفتم^۱

سپهری در این شعر لحن پیامبرانه‌ای دارد و از انسان‌های بی بصیرت و چشم دل بسته با طنز و طعنه یاد می‌کند. چنان‌که در قرآن نیز با بیانی طنز درباره همین جماعت آمده است: «آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌تراند».^۲ سپهری می‌گوید: «دستشان را نرساندیم به سرشاخه هوش»، همان‌طور که صالح حسینی به نکویی اشاره دارد^۳، و در سوره انعام آمده است: «و ما دل‌ها و دیدگان‌شان را برمی‌گردانیم [در نتیجه به آیات ما ایمان نمی‌آورند]، چنان‌که نخستین بار به آن ایمان نیاوردند و آن‌ها را رها می‌کنیم تا در طغیان‌شان سرگردان بمانند».^۴ این‌که «سرهرکوه رسولی دیدند/ ابرانکار به دوش آوردند» نیز طعنی طنزآمیز است و مفهومی نزدیک به آیه قرآنی: «بدین سان بر کسانی که پیش از آن‌ها بودند هیچ پیامبری نیامد جز این‌که گفتند ساحر یا دیوانه‌ای است».^۵ در باقی ابیات این شعر نیز چنین طنزی کاملاً مشهود است. برای مثال تعبیر: «خانه‌هاشان پر داوودی بود/ چشمشان را بستیم»، طنز آشکاری دارد. نزد سپهری وجود گل و گیاه برای اثبات حکمت زندگی کافی است، اما کم‌تر کسانی هستند که حتی نگاهی به گل‌ها کنند. از همین رو به طعنه می‌گوید: «چشمشان را بستیم».^۶ و در ابیات دیگری از همین شعر می‌گوید:

۱. هشت کتاب، ص ۳۷۵ و ۳۷۶.

۲. قرآن، ترجمه محمد مهدی فولادوند، تهران، دارالقرآن الکریم، ۱۳۷۶، سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

۳. نگاه کنید به: صالح حسینی، نیلوفر خاموش، تهران، نیلوفر، ۱۳۷۹، ص ۵۸.

۴. قرآن، سوره انعام، آیه ۱۱۰.

۵. قرآن، سوره ذاریات، آیه ۵۲.

۶. هشت کتاب، ص ۳۷۶.

زیربیدی بودیم

برگی از شاخه بالای سرم چیدم، گفتم:

چشم را باز کنید، آیتی بهتر از این می خواهید؟

می شنیدم که به هم می گفتند

سحر می داند، سحر!^۱

سپهری می گوید مردم، مرا که برگ درختی را آیتی از خدا می دانستم، مسخره می کردند و ساحر می خواندند، چرا که از درک کلام عاجز بودند. در شعر دیگری نیز با لحنی حماسی و طنز خطاب به چنین افرادی می گوید: «و صدا خواهم در داد: ای سبدهاتان پر خواب! / سبب آوردم، سبب سرخ خورشید»^۲ و جایی دیگر می پرسد: «چرا مردم نمی دانند لادن اتفاقی نیست؟»^۳

سپهری در سروده دیگری فاصله جهان بینی خود و مادرش را با زبانی طنز به تصویر کشیده است. حکایت آن شعر این گونه است که مادر، سهراب را برای خریدن میوه به بازار می فرستد؛ اما او دست خالی برمی گردد:

من به خانه بازگشتم، مادرم پرسید:

میوه از میدان خریدی هیچ؟

- میوه های بی نهایت را کجا می شد میان این سبد جا داد؟

- گفتم از میدان بخریک من انار خوب

- امتحان کردم اناری را

انبساطش از میان این سبد سررفت

به چه شد آخر خوراک ظهر...

...

ظهر از آینه ها تصویر به تا دور دست زندگی می رفت^۴

سراسر شعر، به ویژه ابیات پایانی آن با طنز دل انگیزی همراه است.

۱. همان، ص ۳۷۵.

۲. همان، ص ۳۳۹.

۳. همان، ص ۳۸۴.

۴. همان، ص ۳۷۰.